

# گیوم آپولینر

## نامزدی‌ها

به : پیکاسو

بهار نامزدهای سست عهدرا بولگردی وامیدارد  
و آشیانه برنده آبی را بردرخت سروتکان میدهد  
تادراز مدتی برهای آبی رنگ فروریزند

مربعی از سپیده دم نسترن‌ها راچیده است  
فردا برای چیدن شب‌بوها خواهد آمد  
تا آنهارا در آشیانه کبوترانی که مقدر کرده بگذارد  
برای کبوتری که امشب چون روح مقدس بنظر می‌آید

آخرین آمدگان در جنگل کوچک بهار نارنج  
باعشقی که دوست میداریم دل میبازند  
دهکده‌های دور چون پلکهای آنها هستند  
و در لابلای درختان لیمو قلبهایشان آویخته است



سرانجام یارانم حقارت خویش را بمن اقرار کردند  
چه من از جام سرشار ستارگان نوشیده بودم  
و هنگامی که خفتم  
ملکی همه بره‌ها و شبانان حصارهای غمگین را معدوم ساخت

رؤسای دروغین قبیله‌ها سرکه افتخار میبردند (۱)  
 وان سفلیگان که جامی زخمناکشان کرده بود میرقصیدند  
 من هیچ کدام از ستارگان سحری را نمیشناختم  
 نیش‌های گازشمار خود را به مهتاب می‌باشیدند  
 'مرده خوارها با کیلاس‌های آجیو ناقوس مرک می‌نواختند  
 در روشنی شمع‌ها در هم و بر هم  
 یقه‌ها بردامن‌های چین خورده فرو می‌ریخت  
 زانوهای نقاب زده برخاستن خود را جشن می‌گرفتند  
 شبانگاه شهر به منجم‌الجزایری شباهت داشت  
 زنان عشق و مردانگی طلب می‌کردند  
 ظلمت شط‌ظلمت بیاد می‌آورم  
 سایه‌هایی که می‌گذشتند هرگز زیبا نبودند

رحمی برای خویش نداشتم  
 و نمیتوانستم شکنجه سکوت‌م را آشکار کنم  
 همه واژه‌هایی که برای گفتن داشتم  
 همراه ستارگان دگرگون شده‌اند  
 ایگار (۲) حتی چشم‌هایم را به پرواز می‌فریبد  
 و من حامل خورشیدها میان دو کهکشان می‌سوزم  
 بیش از این مردگان برای پرستیدنم باز می‌گشتند  
 و من بامید فرجام دنیا بودم  
 ولی فرجام من چون توفانی بر صفر فرارسید

من شهامت نگرستن به پشت سر را داشته‌ام

(۱) رؤسای قبایل قدیم شاخه موئی را بعنوان افتخار بدست می‌گرفتند.  
 ۲- ایگار فرزند ددال انسانی افسانه‌ای که با دو بال ساختگی با آسمان پرواز کرد و آنقدر بالا رفت که بالهایش را خورشید سوزاند.

لاشه روزهای من مسیر مرا مشخص می کنند و من بر آنها میگریم  
 یکایک در کلیساهای ایتالیایی ها  
 یادرنجنگل کوچک بهار نارنج  
 که گل داده و بر میوه است میپوسند  
 در همین زمستان و در تمام فصل  
 دیگر روزهای من نیز پیش از مرگ در میکرده ها گریسته اند  
 جایی که دسته گل خنایی رنگ  
 در چشمان زن دور گای که شعر میپرداخت می افسرد  
 و در باغ خاطره من  
 گلهای کهربایی هنوز میشکفند



بی خبریم را بیخشانید  
 عفو کنید که بیش از این بازی با چاه های کهن را نمیدانم  
 من هرگز چیزی بیشتر نمیدانم و تنها همین را دوست میدارم  
 در دیدگانم گل ها بار دیگر شعله هایی میشوند  
 من خداوندانه نفرین میکنم  
 و بومه هستی هایی که خود نیافریده ام لبخند میزنم  
 ولی اگر زمانی فرار سید  
 که شبی جامد انحراف قطعی عشق مرا معفق ساخت  
 من ستایشگر آنارم خواهم بود



من شیفته سکون یکشنبه ام  
 و کاهلی را می ستایم  
 عظمت دانش کوچکی را که بر احساسات من سنگینی میکند  
 چگونه کاهش دهم  
 که به کوه های آسمان مانده است  
 بشهرهای عشق من

و بفصل‌ها شباهت دارد  
 خورشید سر بریده‌ی اوست  
 و ماه گردن جدا شده‌اش  
 من شور مجهولی را خواهم آزمود  
 ای غول شنوایی من تو میگری و میگوی  
 تندر، کیسوان ترا در چنک میفشارد  
 و سم‌های تو آواز پرندگان را تکرار می‌کنند  
 دیدگان من دورتر از من شنایمی کنند  
 و ستارگان پاك مولایان بی‌آزمون منند  
 بر فرق جانوردوها گل‌افشانی میشود  
 و غول دلپذیر  
 که طعم افتخار داشت غمگین است

بدرستی که افسانه‌ها مرا درهراس نمی‌افکنند  
 این ماه است که مثل تخم مرغی در بشقاب سرخ میشود  
 چکه‌های آتش درخت گردو را آذین می‌بندند  
 این دسته گل هوس‌های من است  
 که به مهربانی رنجی دو گانه تقدیم می‌کنند  
 کوچه‌ها از باران اندکی پیش‌خیس‌اند  
 درخانه فرشتگان چالاک برایم خدمت میکنند  
 در ایام مقدس مهتاب و اندوه محو خواهد شد  
 و در همه ایام مقدس من آواز خوانان قدم زده‌ام  
 زنی از پنجره‌اش خم شده  
 و دراز مدتی مرا نگریسته که آواز خوانان دور شده‌ام

دریک کوچه هنگام گردش ملاجانی را دیدم  
 که باگردن برهنه باهنک آکوردنمون میرقصیدند

من همه چیز خود را بافتاب داده‌ام  
مگر سایه‌ام را

لجن گیرها لنکه بارها سوت‌های نیم مرده  
سه دکل در افق مه آلود فرومیرفت  
و در طلیمه پاک معصوم سومین ماه  
بادها دمیده‌اند و شقایق بارور شده



ای رهبانان شعله‌ور من در میان شما می‌سوزم  
ای سرور بزرگ به‌مراه یکدیگر پیشگویی کنیم  
من آتش دلپذیری هستم که برای شما فدا میشود  
و ای شب ای شب‌طر بناک که فشفشه‌ها در تو می‌چرخند

آتش آزاده‌اشتیاقی رشته‌ها گسسته است  
که تپش‌های من از مرگی نزدیک‌چهل سالگی خاموش میشود  
من بامرک خویش افتخار و نگون بختی را نشانه می‌روم  
آنان که برنده مقصودی را هدف می‌گیرم

و برنده مصنوعی تردید دردمند است  
بدان هنگام که شما سرنگون میشدید  
آفتاب و عشق در دهکده میرقصیدند  
و کودکان خاطر نواز زنده جامه‌ات  
کوره سوزنده آشیان شهامت را بنا کرده‌اند  
از کتاب : «الکله»

ترجمه : محمد علی سپانلو

